درس هفتصد و چهل و چهارم

ادامهٔ نقد و نظر کلام سید میرداماد

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک تزی داشتند، می‌گفتند: انسان باید در هر مسئله و قضیه‌ای بهترین آن را [انجام بدهد]! این خیلی عجیب است و حکایت از یک اصل مبنایی می‌کند و انسان در همه چیز باید این مسئله را ملاحظه کند. مثلاً وقتی می‌خواستند [متنی] برای خطاطی بدهند؛ برای یک تبلیغ و اعلان و جشنی یک خطی بنویسند، سراغ بهترین خطاط می‌رفتند! درحالی‌که می‌توانستند به افرادی که [پایین‌تر بودند مراجعه کنند]. بهترین خطاط در آن موقع سیدحسین و سیدحسن میرخانی بودند که پیش آنها می‌رفتند و اعلان‌های اعیاد و این مراسم‌ها را به آنها می‌دادند تا بنویسند. حتی یک دفعه صحبت شد که مثلاً در همان موقع آقای زرین‌خط هم بود ولی خطش را در همان موقعی که ما انجمن خوشنویسان می‌رفتیم، اینها قبول نداشتند؛ یعنی همین دوروبری‌های میرخانی خطّ زرین خط

را قبول نداشتند و آدم وقتی که نگاه می‌کرد تفاوت را می‌فهمید!

سنجش عقل افراد در هنگام صحبت کردن

اگر انسان این مطلب را به‌عنوان یک اصل مبنایی بپذیرد، آن‌وقت نفسش روی همین اصل قوام پیدا می‌کند و آن قوام دیگر خیلی مهم است. مردم همین‌طوری هستند یعنی به این مسئله توجه ندارند و آن اهتمام را ندارند و می‌گویند: آقا هرچه شد شد! در همه چیز و در هر قضیه‌ای [این‌طور هستند] و بعد هم [سرشان به سنگ] می‌خورد! مثلاً می‌گویند که یک بنایی بیاور که بنا را بسازد، می‌گویند: این گران می‌گیرد و آن چه می‌گیرد! یا راجع به این مسائل تقلید و اینها می‌گویند: [آقایان] هستند دیگر، از هرکدام که می‌خواهید تقلید کنید! یااینکه بعضی‌ها هستند که می‌گویند: اصلاً آن کسی که [فتاوی‌اش] آسان‌تر است آن را انتخاب کنید. آن‌وقت اینجاست که انسان به این آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ أكثرهم لا يَفقَهونَ پی می‌برد! که چرا ﴿أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؟! چون مبنا بر عدم توجه و عدم دقت به یک واقعیت است،

این اصل است! وقتی که این‌طور شد آن‌وقت دیگر در این رعایت‌ها بی‌مبالات هستند و کار می‌رسد به همین‌جا که می‌بینید! الآن در این عناوینی که بین افراد و اشخاص و اهل علم متداول هست، واقعاً این عناوین براساس چه معیارهایی است؟! به فلان شخص فلان چیز را بگوییم! برای این مسئله چه میزانی در نظر گرفته می‌شود؟! خب اگر مسئله مسئلۀ علمیت است، مشخص است که علمیت خیلی‌ها با این عناوین تطبیق نمی‌کند، برای خیلی‌ها تطبیق نمی‌کند! اگر مسئله مسئلۀ شهرت است، خب بفهمیم که اینها براساس علمیت نیست و فقط برای شهرت است!

فرض کنید که الآن به ما سرباز صفر می‌گویند و فردا شهرت پیدا می‌کنیم و در عرض دو روز سرلشکر و سپهبد می‌شویم! اینها هم همین‌طور هستند و هم به همین کیفیت هستند! این اتقان در مسئله و اتقان در مبانی برای همیشۀ انسان مفید است. اتفاقاً یک روایت هم داریم که عقل افراد را در هنگام صحبت کردن بسنجید! ببینید یک مطلبی را که

[می‌گویید] و حرف می‌زنید زود قبول می‌کنند یا نه؟ اگر زود قبول کردند، بفهمید که اینها زودباور هستند و احساسشان حکومت بر عقل دارد! اگر دیر باور کردند و دائماً این‌طرف و آن‌طرفش را کاویدند و خلاصه راجع به آن سؤال کردند و ته [قضیه] را درآوردند که بالأخره ببینند که مفرّی هست، همهٔ احتمالات و همه چیز را بستند و راهی نماند، آن موقع اینها نسبت به اِعمال قوهٔ عاقله بهتر هستند! دیده‌اید بعضی‌ها خیلی زود باورند! اصلاً عجیب زود باورند و خیلی ساده و ساده‌لوحانه با مسائل [برخورد می‌کنند] و هر کسی یک حرفی به آنها بزند قبول می‌کنند! [مثلاً می‌گویند که] آقا فلان‌جا فلان اتفاق افتاده است. [می‌گوید:] عجب! حالا می‌رود تعریف هم می‌کند! به‌هرحال همهٔ اینها خلاف است؛ قبول کردن یک مسئله و باور کردن آن و سپس نقل کردن آن قضیه!

من یک دفعه داشتم به یک جایی می‌رفتم، ـ خیلی وقت پیش، همان اوایل انقلاب بود و حدود ۲۴ساله بودم ـ در ماشین بودیم و شخصی که الآن هم هست و یکی از افراد [معروف] است برای بقیه

می‌گفت: فلان شخص با امام زمان علیه‌السّلام ارتباط دارد. خب کسی چه می‌داند که او در خلوت خودش با حضرت ملاقات می‌کند. گفتم: آقا شما خودتان این مسئله را دیده‌اید؟! گفت: خب نه، ولی می‌گویند! گفتم: چه کسی گفته است؟! آن کسی که گفته خودش دیده است؟! خودش امام زمان را با چشمش دیده است؟! این همین‌طوری ماند! گفتم: آقا چرا این حرف‌ها را به مردمی که معیار و ملاک دستشان نیست می‌زنید؟! شما چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟! [می‌گوید:] خب کسی چه می‌داند، کسی فلان! گفتم: آدم باید درست صحبت کند و حرفی که می‌زند درست باشد! تازه اگر یقین داشته باشد، «**الأمورُ مرهونةٌ بأوقاتِها**.» هرچیزی را نمی‌شود گفت! «**لا تَقُل ما لا تَعلَم! بل لا تَقُل کلَّ ما تعلم**» تا چه برسد به اینکه انسان بخواهد براساس حدس، گمان، تخمین، ظن و این چیزها مطالب را بگوید، آن‌هم مطالب اعتقادی و مطالبی که ممکن است تبعات موبقه‌ای بر آن مترتب باشد! حالا یک وقتی مسئلهٔ خریدن کاهو و بادمجان است، حالا خب بگو

که این کاهو فلان مرض را خوب می‌کند، حالا خوردی بالأخره خون را تصفیه می‌کند! آن مرض را خوب نکند، خون را که تصفیه می‌کند! خیلی چیز مهمی نیست. یااینکه فرض کنید بگویید که بادمجان فلان خاصیت را دارد، حالا اگر آن خاصیت را نداشت خب تو را نمی‌کشد و مسئله‌ای پیش نمی‌آید. ولی یک وقت یک تعریفی می‌کنید و مردم براساس تعریف شما [عمل می‌کنند] و به باور و موقعیتی که نسبت به تو دارند ترتیب‌اثر می‌دهند و مسائل خطیری برایشان پیدا می‌شود! قضیه چطور می‌شود؟! اینجاست که خلاصه آدم نمی‌تواند تصور کند و باور کند چه مسئولیتی بر گردنش است!

حضورتان عرض کنم که در جلسهٔ گذشته راجع به مطالب مرحوم سید از روی کتاب تا یک مقداری عرض کردیم و امروز به مناسبت بعضی مطالبی هست که إن‌شاءالله در تطبیق به آن مطالب اشاره می‌کنم. مطلبی که در جلسهٔ قبل در کلام مرحوم سید بود، عرض کردیم که مرحوم سید در اینجا همان مطلبی را می‌فرمایند که عرض ما همان است که در قضیهٔ قضاء کلی و حضور صور علمیه در علم باری،

تنافی با وجود تعینات مادی و تشخصات خارجی ندارد! نه‌اینکه در آن رتبه این مسئله واقع شده است. طبیعی است که در مرتبهٔ علیت طبعاً علت تقدم طبعی بر معلول دارد گرچه این تقدم طبعی، ملاصق با تحقق معلول باشد بلکه اصلاً به‌طورکلی علت در مقام علیت نمی‌تواند جدای از معلول باشد و باید ملازم با معلول باشد زیرا انفکاک معلول از علت محال است! و اگر علت به مرتبهٔ تامهٔ از علیت نرسیده باشد، آن‌گاه نمی‌توانیم اسم علت را بر آن بگذاریم! پس این کلیدی که در دست انسان هست تا مادامی که دست حرکت نکند، آن کلید در را باز نمی‌کند و آن حرکت کلید بدون یک صدم ثانیه انفکاک و افتراق معلول برای حرکت دست است و حرکت دست ملازم با حرکت کلید است.

فرض کنید که اگر انسان این کلید را در دستش بگیرد و بعد دوتا انگشتش را باهم ببندد یعنی این کلید دیگر از دستش درنیاید، آیا باز در اینجا می‌توانیم بگوییم که حرکت انامل بر حرکت کلید تقدم زمانی دارد؟ این مستحیل است! حرکت کلید

در مقام معلولیت ملازم با حرکت دست در مقام علیت است و به‌طورکلی همیشه علت در مرتبهٔ علیت باید ملاصق با معلول باشد. این مطلب از نقطه‌نظر تأثیر علیت است بنابراین افرادی که برای اثبات ازلیت معلولیت تمسک بر این دلیل دارند، در اینجا می‌توانیم بگوییم که این تمسک خالی از اشکال نیست! اگر ما بخواهیم غیر از آن روش و راهی که برای ازلیت معلول به‌واسطهٔ حضور علمی و عینی در علم عنائی باری داشتیم به این دلیل تمسک کنیم که علیت همیشه ملازم با معلولیت است، ممکن است در اینجا اشکال پیدا بشود که علیت در جایی ملازم با معلولیت است که علیت به مرحلهٔ فعلیت و تامه بودن برسد. الآن می‌خواهم این کتاب را از اینجا بلند کنم، خب شکی نیست که اراده، قوا، حرکت و تمام اینها علت برای بالا رفتن این کتاب است و حرکت این کتاب، حرکت معلولی می‌شود و اراده و قوای ما مقدمات، اسباب، علل غایی و امثال‌ذلک علّی می‌شود. اما صحبت در این است چه موقعی این کتاب از سطح زمین برداشته می‌شود؟ وقتی ارادهٔ من به مرتبهٔ فعلیت برسد. اگر من برای برداشتن اراده

کردم ولی همین‌که می‌خواهم بردارم شخصی که در کنار من هست دست مرا بگیرد، این به مرتبهٔ علیت تامه نرسید و اراده تنجز یا فعلیت پیدا نکرده است. یااینکه فرض کنید همین‌که می‌خواهم کتاب را بردارم و دستم را حرکت بدهم، آن شخصی که در کنار من هست آن کتاب را می‌گیرد، پس دیگر کتابی در اینجا نیست که من بردارم! باز در اینجا علیت تحقق پیدا نکرده است چون در علیت صحبت در حرکت دست نیست و من بدون کتاب هم می‌توانم دستم را حرکت بدهم، صحبت در حرکت دست و علیتش برای حرکت این کتاب است! این حرکت کتاب چه موقعی انجام می‌شود؟ وقتی که علل معدّه و رفع موانع و مقتضیات به‌اضافهٔ علل فاعلی و غایی و امثال‌ذلک به مرتبهٔ فعلیت برسد، آن‌وقت این در خارج با معلولیت مساوق خواهد بود. حالا در علیت باری نسبت به خلق معلول و خلق ممکنات، آیا ما می‌توانیم با تمسک به عدم انفکاک معلول از علت، حکم به ازلیت تمام مخلوقات در ازلیت وجود حق تعالی بکنیم؟ نه! چرا؟ چون وجود حق تعالی صرفاً

علت برای خلق ممکنات نیست بلکه ارادهٔ مترتبهٔ بر وجود است که ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ ممکن است که ارادهٔ باری نسبت به خلق یک مسئله تعلق نگرفته باشد.

لذا در ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾ هم می‌خواهند مطلب را به همین کیفیت توجیه کنند! بله! اگر ارادهٔ باری بر خلقت این مسئله تعلق بگیرد، این انفکاک معلول از علت طبیعتاً محال و ممتنع می‌شود اما اگر ارادهٔ باری بر خلق این در یک وعاء و برههٔ خاص تعلق بگیرد، خب این دلیل نمی‌شود بر اینکه الآن و در این برههٔ متقدم، این امر تحقق خارجی پیدا کرده باشد.

روی این جهت می‌توانیم بگوییم که این استدلالی که بر این مسئله شده است ـ تقریباً توسط معتزله هم این مسئله مورد دقت و کنکاش قرار گرفته است ـ از این نقطه‌نظر محل تأمل و اشکال است. اما از آن راه و طریقی که برای ازلیت علم باری و عدم انفکاک علم از ذات عرض کردیم، از آن نقطه‌نظر می‌توانیم نسبت به این مسئله این استدلال را داشته باشیم. بنابراین در مسئلهٔ قضاء و قدر بنا بر فرمایش

مرحوم سید، همان عرضی که ما بیان کردیم، ایشان همان را می‌فرمایند؛ ایشان هم می‌فرمایند که در مسئلهٔ قضاء تحقق صور علمیه داریم اما این صور علمیه نسبت به حقائق عینیه جنبهٔ علّی دارند که البته حقائق عینیه حقائق متأخره در مراتب مختلف هستند! وقتی که این تقدم هست، دلیل نیست بر اینکه خود صور علمیه در علم ذات و در علم عنائی تحقق خارجی داشته باشند اما وجود خارجی آنها را که هنوز برای ما ملموس نیست، فاقد آن باشند. نه! همان حقائق عینیه همراه با آن حقائق علمیه وجود دارد، آن حقائق علمیه در مرتبهٔ خودش و حقائق عینیه هم در مرتبهٔ خودش.

الآن وجود مثالی‌ای را که در خواب می‌بینید، در عالم مثال وجود دارد و منافاتی هم با وجود عینی و مُلکی خارجی و مادی ندارد. ممکن است یک شخص وجود خارجی داشته باشد درعین‌حال شما او را در خواب می‌بینید؛ خواب می‌بینید که رفیقتان از فلان‌جا در فلان روز به منزلتان می‌آید. الآن رفیقتان در فلان شهر است و بعد از سه روز دیگر در

می‌زنند و می‌بینید که [او آمده است]! [می‌گویید که] من سه روز قبل خواب دیدم که تو آمدی! این که وجود عینی‌اش را ندیده است بلکه وجود عینی‌اش در یک شهر دیگر است. پس چه چیزی را دیده است؟! و این‌هم که دیده دروغ نبوده است بلکه دیده و صورت مثالی را دیده است درحالی‌که وجود عینی و وجود مُلکی برای او مخفی و مختفی است.

پس آنچه را که ما در خواب می‌بینیم یک حقیقت خارجی است که آن حقیقت خارجی یک جنبهٔ مثالی و یک وجود ثابت دارد که به‌واسطهٔ اتصال مثال با آن مثال، برای انسان منکشف می‌شود و آن به‌جای خودش هست؛ چه ما خواب ببینیم و چه نبینیم! ممکن است که بعضی از این حقائق مثالیه وجود عینی خارجی نداشته باشند؛ شخص از دنیا رفته و جنازه‌اش هم خاک شده و همهٔ استخوان‌هایش هم پودر شده است. وقتی که قبر را باز می‌کنند دیده‌اید؟! من دیده‌ام. یک جایی رفته بودیم که قبر را باز کرده بودند و اصلاً از استخوان‌هایش هم هیچ باقی نمانده بود، كأن لم يكن شيئاً مذكوراً! خب شخصی اینجا بود، زنده بود، حیات داشت، فوت

کرد و اینجا دفنش کردند، الآن که انسان می‌رود هیچ وجود ندارد و اصلاً حتی یک خاک هم نمی‌بیند و انگار دفنش نکرده‌اند حالا بعضی موارد یک استخوان‌هایی یا چیزی پیدا می‌شود و واجب است که انسان با همان میت دفن کند. ولی اصلاً در گاهی از اوقات هیچی نیست اصلاً انگارنه‌انگار! پس چرا مثالش را می‌بینید؟! فرض کنید اینکه شما می‌بینید و به شما می‌گویند که ما فلان کار و فلان مسئله را داریم و این کار را انجام بده مربوط به چیست؟! مربوط به آن وجود مثالی است.

گاهی از اوقات هنوز وجود عینی در خارج تحقق پیدا نکرده است، عکس این مسئله است، این خیلی عجیب است! شخص خواب می‌بیند که فلان شخص... . یکی از قوم و خویش‌های ما بود که اتفاقاً یک بچه‌ای داشت که خیلی بچهٔ خوبی هم بود و حدود هفت هشت ساله بود، نمی‌دانم الآن کجاست. مادرش حامله بود و صحبت این بود که حالا اینکه به دنیا می‌آید چیست؟ دختر است یا پسر است؟ آن موقع در زمان‌های سابق هم اصلاً

سونوگرافی و این حرف‌ها و این چیزها نبود. بعد او آمد و گفت که این [بچه] که به دنیا می‌آید پسر است و اسمش هم مصطفی خواهد بود! اصلاً سونوگرافی [نبود]، این خودش سونوگرافی سرِ خود بود و نگاه کرده بود! گفتند: از کجا [متوجه شدی]؟! گفت: من خواب دیدم که این به دنیا می‌آید و اسمش هم مصطفی است. دو ماه دیگر [به دنیا می‌آید] و هنوز خبری نیست! دو ماه بعد [به دنیا می‌آید]، مادرش هفت‌ماهه بود. مادر یا خاله‌اش یا هر کسی دیگر وضع حمل می‌کند و می‌بینند پسر است! بعد بین این فامیل پدر و فامیل مادرش در اسم اختلاف می‌شود تااینکه یک نفر را می‌آورند که برای او اسم بگذارند، او هم [اسمش را] مصطفی می‌گذارد! خب این از کجا فهمید؟! اینکه هنوز وجود خارجی ندارد! این چه چیزی را خواب دیده است؟! چیزی را که هنوز نیست را چطور خواب دیده است؟! اینکه هنوز نیست! و بعد هم گفت اسم او مصطفی است! چرا مرتضی نگفت؟! چرا هوشنگ نگفت؟! چرا جمشید نگفت؟! چرا ساناز نگفت؟! ساناز برای دختر است یا پسر است؟! چرا سوتیا و موتیا و ... نگفت؟!

تلمیذ: سِتیا.

استاد: ستیا؟! خب شما بیشتر از ما در صحنه‌اید! از این اسامی اطلاع دارید!

یک دفعه در همان زمان شاه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک جا برای عقد رفته بودند و ما هم خدمت ایشان بودیم و اتفاقاً عقد هم همان روبروی منزل ما بود. برای [خواندن عقد] آمدند و گفتند که عروس خانم می‌خواهند شما را ببینند! ببینند یعنی صدای شما را بشنوند. گفتند: باشد ما می‌رویم، ما چیزی نداریم. کنار در هال و آنجایی که آن زن‌ها بودند آمدند. حالا شنیده‌ام بعضی از اینها قشنگ در خود مجلس می‌روند! با صفا و عالی! عروس خانم این‌طرف و بقیه هم آن‌طرف بودند و خلاصه این حاج آقا هم یک حال خوبی می‌کند و بعد یک خطبه از روی رضا و اینها هم می‌خواند و می‌رود! مرحوم آقا کنار در نشسته بودند و صحبت شد و گفتند: اسم این چیست؟ گفتند که اسمش سونیاست! گفتند که شنیده‌ام که اسم عروس خانم سونیاست، سونیا بر وزن گونیا! آخر خانم سونیا هم اسم شد؟! سونیا

چیست؟! چقدر خوب است که اسمی را که انسان می‌گذارد به آن مباهات کند! اسم افرادی باشد که دارای خصوصیات و چه و چه باشد. بعد در همان‌جا گفتند که آقا عروس اسمش را عوض کرد! گفتند: چه چیزی گذاشت؟! گفتند: اسمش را لیلا گذاشت! گفتند: به‌به! لیلا دیگر اسم مادر حضرت علی‌اکبر علیه‌السّلام است. بعد وقتی در حیاط آمدند ـ تابستان بود ـ دیگر سونیا نگفتند و به همان اسم لیلا خطبهٔ عقد را جاری کردند.

دیگر حالا می‌گویند که آقا اسم است دیگر! اسم، اسم است، اسم که چیزی نیست! خب حالا بماند. خلاصه اگر بخواهیم وارد این قضیه بشویم مثل روزهای دیگر از اصل مسئله می‌مانیم.

بله، انسان در [مورد] این اسامی و این چیزها خیلی باید دقت کند! خیلی باید دقت کند! یک وقت می‌بینید یک اسمی انسان می‌گوید و با آن اسم فضا مکدّر می‌شود! یک وقتی یک اسمی می‌گوید، با آن اسم فضا معطّر می‌شود. این‌طور نیست که اینها خیلی افراد بالابالا بفهمند! نه! همین‌قدر که یک‌خرده چشم انسان باز بشود و یک حالی پیدا بکند،

می‌فهمد. این مطالب چیزی نیست که نفهمد. خودِ انسان می‌فهمد. خودِ انسان ادراک می‌کند. خود انسان این مسائل را می‌فهمد.

یک بنده خدایی بود ـ اتفاقاً دیشب صحبتش بود ـ داشت می‌رفت به پدر و مادرش که یک جای دیگر بودند سر بزند. گفت: شما گفتید که نشستن بر سر سفره‌ای که زن و مرد مخلوط هستند حرام است؟! گفتم: بله، بر سر سفره‌ای که زن و مرد باهم مخلوط هستند نشستن جایز نیست! گفت: این خانم ما از کسی تقلید می‌کند و از دفترش سؤال کرده و گفته‌اند: اشکال ندارد که زن و مرد باهم بنشینند! گفتم: خب شاید ایشان یک کتاب‌هایی خوانده‌اند که من نخوانده‌ام! من سوادم آن‌قدر می‌رسد و بیش از این چیز نیستم. خلاصه این در آنجا رفته بود و برگشته بود و خودش می‌گفت: وقتی که بر سر سفره‌ای که مرد نامحرم و اینها آمده بودند می‌رفتم خودم احساس کدورت و احساس سنگینی می‌کردم ـ ببینید چقدر مسئله مهم است! ـ و از اینجا فهمیدم که فلانی راست می‌گوید. از اینجا فهمیدم که فلانی

راست می‌گوید.

یکی از علل ازهم پاشیدگی خانواده‌ها

حالا بروید از افراد سؤال کنید، می‌گویند: نه آقا چه اشکالی دارد؟! حالا مرد دارد برای خودش شام می‌خورد، زن هم برای خودش دارد شام می‌خورد. اشکال ندارد! بنده موارد عدیده‌ای «ازهم پاشیدگی خانواده‌ها» سراغ دارم به‌واسطهٔ همین سفرهٔ مختلط! موارد عدیده‌ای که ریشه و اصلش از اینجا شروع شده بود. این مطالبی را که بزرگان می‌گویند، بی‌جهت که نمی‌گویند. بله، یک وقتی حالا فرض کنید که یک سفره‌ای هست، انسان خیلی ناچار است، این مرد آن‌طرف نشسته و حالا این‌هم این‌طرف نشسته است و هیچ ارتباطی باهم ندارند، می‌گوییم: حالا یک نحو تسامحی بتوانیم بکنیم اما سفره‌ای که مرد آنجا نشسته و دارد تا فیها خالدون طرف را نگاه می‌کند، آخر سر این سفره غذا خوردن دارد؟! جایز است؟! حرف می‌زنند، می‌خندند، مزاح می‌کنند و چه‌کار می‌کنند. وقتی که محرم و نامحرمی مطرح نباشد همه چیز هست، و از آن گذشته مطالب دیگری هم بالاتر از این هست. فقط حتماً باید مسئله

به همان مسائل قبیح و وقیح برسد تا حرام باشد؟! یااینکه نه، اثرش را می‌گذارد حالا چه اینکه برسد یااینکه نرسد. این دل گرفته می‌شود! شما اگر با خواهرزن خود صحبت کنید، این اثر نفسانی در دلتان می‌ماند! حالا مگر مطلب حتماً باید به مسائل کذا و کذا منتهی بشود؟! نه! شما وقتی که با یک نامحرم صحبت کنید [این‌طور می‌شود]! چرا می‌گویند: زن نباید با مرد صحبت کند؟! چرا مرد نباید با زن صحبت کند؟! چرا نباید باهم شوخی کنند؟! چرا نباید بخندند؟! چون این اثر را می‌گذارد.

هان! احکام شرع، براساس ترتیب مقدِّمات برای رسیدن به آن مقصد و فعلیت است، نه برای انجام دادن یک امور ظاهری و بعد هم مثل گاو و خر مردن!! بله، اگر انسان می‌خواهد مثل گاو و گوسفند بمیرد، اشکال ندارد! هر کاری هم می‌خواهد بکند! بالأخره همین‌قدر لگد به این‌وآن نیندازد! بیچاره خر و گوسفند چه‌کار می‌کنند؟! بارشان را می‌برند و فلان و بعد هم می‌افتند می‌میرند یا آنها را سلاخ‌خانه می‌برند، نهایت همین است! اگر احکامی که ما باید

برای مردم بیان کنیم فقط در همین حد گاو و خر بودن است، خب اشکال ندارد. می‌تواند بگوید: اشکال ندارد و در خیلی چیزها تسامح ایجاد کند و سهل‌انگاری کند و خیلی مسائل را می‌تواند حل کند.

ملاک اشتباه مردم در انتخاب مرجع تقلید

امروزه می‌گویند که برو از فلانی تقلید کن، سهل می‌گیرد، آسان می‌گیرد! آن یکی می‌گوید: ریشت را بتراش، اشکال ندارد! آن یکی می‌گوید: فلان کار را هم بکن اشکال ندارد. هستند بعضی‌ها! بعضی‌ها مرده‌اند و بعضی‌ها هم زنده هستند. سهل می‌گیرد، خوب است! یعنی همین؟! تمام شد؟! یعنی تو نمی‌دانی از این سهل گرفتن چه مصلحتی را ازدست می‌دهی و چه فعلیتی را فاقد می‌شوی که در آن دنیا بر سرت می‌زنی! به‌خاطر همین سهل گرفتن، در آنجا بر مغزت می‌زنی! چرا؟! چون از تو سؤال می‌کنند: چرا به‌دنبال سهل بودن رفتی؟! چرا به‌دنبال اینکه من چه می‌گویم نرفتی؟! این دو مطلب است؛ یکی این است که «من چه می‌گویم و حکم من چیست» پس دیگر مراعات سهل را نباید بکنی! یک وقت نه، یک‌طوری سوراخ‌وسمبه‌ای پیدا کنیم که هم

خر را داشته باشیم و هم طویله و خرما، هردو را داشته باشیم! یک‌طوری که سر خودمان هم شیره بمالیم و هم کار خودمان را بکنیم و هم شیره مالی و این چیزها که خلاصه این مسئله به این کیفیت تمام شود.

برفرض که اینجا توانستی خودت را خر کنی و گول بزنی اما آن‌طرف قضیه چه؟! آن‌طرف مچت را می‌گیرند: سهل‌انگاری کردی؟! بسیار خب! به‌خاطر این سهل‌انگاری ـ حالا غیر از اینکه چه چیزهایی هست ـ حالا نگاه کن ببین چه چیزهایی را ازدست دادی! نگاه می‌کند، آنجا می‌گوید: ﴿أَن تَقُولَ نَفۡسٞ يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾. آن موقع این را می‌گوید. ولی اگر نه، انسان به‌دنبال این باشد که آنچه که حق است را ببیند چیست. خدا هم برایش باز می‌کند. سهل باشد، سهل! سخت باشد، سخت! از این نقطه‌نظر مسئله تفاوتی نمی‌کند.

بله! بنده نظرم این است که نشستن بر سر سفرهٔ مختلط حرام است! گفته‌ام و به همه هم می‌گویم

حالا یکی می‌خواهد گوش ندهد، ندهد! اجبار نیست! بنده رساله درنیاورده‌ام که همین‌طور گونی گونی در خیابان‌ها بریزم. نظر خودم و شخص خودم است و به کسی هم نگفته‌ام بیا از من سؤال کن. هر کسی سؤال می‌کند، می‌گویم: این است و مسئولیتش هم به گردن خودت! نه اجبار هست و نه چیزی هست! این نشانهٔ راهی است که ما می‌رویم!

وظیفهٔ فقهاء نسبت به مردم در بیان احکام برای آنها

لذا وظیفه‌ای که فعلاً فقهاء به‌عهده دارند این نیست که فقط یک حکم ظاهری را بیان کنند و مسئولیت را از دوش خودشان بردارند بلکه باید آن چیزی را که به صلاح مکلّف و به صلاح سائل است، به او بگویند.

خیلی وقت‌ها از من سؤال می‌کنند و می‌گویند: آقا فلان معامله را انجام بدهیم؟ می‌گویم که به‌حسب ظاهر اشکال ندارد ولی در این معامله نکبت هست! برکت ندارد، برایت بدبختی می‌آورد! ولی به‌حسب ظاهر شرع و فرمولی، نه! این ایراد ندارد. خودش می‌تواند هرطوری اختیار بکند؛ شاید بگوید: من این را اختیار می‌کنم و نمی‌خواهم برایم بدبختی بیاورد.

یکی ممکن است بگوید: نه، من می‌خواهم سهل‌انگاری بکنم و دنبال آن بروم و آن را انجام بدهم. وظیفهٔ ما این است که بگوییم. وظیفهٔ ما این است که به مخاطب بگوییم. شخصی آمده از من در حال احرام سؤال کرده که ـ در منیٰ ـ آقا من حج سوّمم هست آیا سرم را بتراشم؟ می‌توانم سرم را نتراشم؟ گفتم: ببین آقاجان ـ تراشیدن سر ـ آن که واجب است در همان حج اول است که همان حجَّة الإسلام است و در حج دوم و سوم مستحب مؤکد و قریب به وجوب است ولی بدان که مرحوم پدر من که مطالبش مافوق مطالب من و امثال من است، فرموده است: کسی که سرش را نتراشد، نورانیت حج در چهرهٔ او ظاهر نمی‌شود. حالا خودت می‌دانی!

من باید هم آن را باید بگویم و هم این را بگویم؛ هردو را باید بگویم. خودت می‌خواهی انتخاب کن! دیگر دست خودت هست. حالا که می‌گویند: در اوّلی هم نزن! در مرتبهٔ اول هم نزن!

این بندهٔ خدا می‌رود فکر می‌کند. بعد من دیگر

از او خبر پیدا نکردم، ـ همان دو سه سال پیش بود. موارد عدیده اتفاق می‌افتد ـ یک‌دفعه دیدم آمده و زودتر از ما رفته گوسفندش را خودش ذبح کرده و بعد آمده سرش را حلق کرده، من وقتی نگاهش کردم، دیدم این شخص با آن که یک ساعت پیش با او حرف زدم، ۱۸۰ درجه فرق کرده است! گفتم: اول قبل از اینکه با من حرف بزنی سجدهٔ شکر به‌جا بیاور! خدا را شکر کن که او تو را موفق کرد که به این طاعت و به این نُسُک الآن متحقق و ملتزم بشوی و این اثر الآن در تو ظاهر بشود. سجده به‌جای آورد و بعد نشست و شروع کرد: خدا پدرتان را بیامرزد! خدا فلان کند. می‌گفت: من حالی پیدا کردم که دوتا حج قبلی که سرم را نتراشیدم، آن حال را نداشتم!

گفتم: بفرما! این‌هم نقدش! ببینید! خودِ انسان می‌فهمد. علت اینکه ما خیلی از مسائل را نمی‌فهمیم چون دلمان را بسته‌ایم نمی‌فهمیم والاّ دل اگر باز باشد، نورانیت تکلیف را احساس می‌کند و کدورت تکلیف را احساس می‌کند! این فتوا نزدیک‌تر به واقع است یا آن فتوا نزدیک‌تر است را احساس می‌کند. ما دلمان را بسته‌ایم و خدا می‌گوید: حالا بسته‌اید، من

هم یک قفل دیگر رویش می‌زنم! بهتر دیگر! خودت خواستی ببندی! گاهی اوقات من می‌دیدم که بعضی‌ها خدمت پدرمان می‌آیند و ایشان دارند با آنها صحبت می‌کنند ولی این حرف‌ها به ایشان نمی‌خورد که ایشان بیایند این‌طوری صحبت کنند و این چیزها. بعد هم شخص دارد یک چیزی می‌گوید و مطلبش نمی‌خورد و من نمی‌توانم با آنچه را که من احساس می‌کنم تشخیص می‌دهم، باهم توافق ندارد. ایشان هم دارند در همان راستا حرکت می‌کنند؛ منعش کنند، ردعش کنند! چرا قضیه این‌طوری است؟! بعد می‌فهمیدم این اصلاً آمده که از ایشان برای این کارش اوکِی بگیرد. این بار را بسته و در ذهنش آن کاری را که باید انجام بدهد را تمام کرده و فقط حالا از باب یک ادبی و یک چیزی و فلان این‌طور می‌گوید، [ولیّ خدا هم می‌گوید:] خب حالا که آمدی سر ما را شیره بمالی، بگذار ما هم یک گونی روی سرت می‌کشیم که خوب شیره اینجا بماستد! وقتی انسان به کله‌اش شیره می‌مالد، آنهایی که اهلش هستند، کاری می‌کنند شیره بماستد و حرام

نشود و اسراف حرام است! قشنگ خوب بماستد و خوب کاملاً فایده‌اش را برساند. حالا نمی‌دانم شیره چه فایده‌ای به کله می‌رساند! این قشنگ فایده‌اش را برساند! طرف هم بلند می‌شد و می‌رفت!

مواردی بود؛ خیلی موارد عدیده‌ای بود و مسائلی که اصلاً گفتنش صحیح نیست و بعضی‌ها هم خب نه همان سؤال را می‌کنند و همان مطلب را می‌گویند، اما صریح جواب نمی‌دهند! طوری حرف می‌زنند و صحبت می‌کنند که طرف دوریالی‌اش می‌افتد: نه! نباید این کار را انجام بدهم. خب محذور دارند و نمی‌توانند بگویند: بکن یا نکن. ولی به یک نحوی مطلب را بیان می‌کنند که او مسئله را بفهمد. چرا؟ چون این هنوز بارش را نبسته است اما آن اوّلی بارش را بسته بود. این بارش را نبسته است و وقتی بار را نبندد مطلب را به او می‌گویند. می‌گویند: آقا این کار را بکنید یا این کار را نکنید.

حالا صحبت در این است که این شخصی که الآن خواب دیده که این بچه دو ماه دیگر به دنیا می‌آید و اسمش مصطفی است، خب این که اصلاً وجود خارجی ندارد! چطور خواب را می‌بیند؟! از کجا

می‌بیند؟! نمی‌توانیم بگوییم که دروغ است. خب هست دیگر! واقعیت را دیده است! بنابراین آن جنبهٔ ترتّب حقیقت صوریه و بعدش حقیقت مثالیه که در عالم مثال هست، این دوتا در آنِ واحد ولکن مترتب بر یکدیگر وجود دارند.

کلام مرحوم سید این است که آن حقیقت خارجیه الآن هم وجود دارد ولی در حقائق صوریه و مثالیه چون حیثیت ثبوت هست، شما اطلاع بر آن پیدا می‌کنید و در حقائق مُلکیه و عینیه چون باید در زمان واقع بشود، چشم شما نمی‌بیند چون چشم یک حالت فیزیکی دارد و به‌واسطهٔ ارتباطات فیزیکی است که می‌تواند صور را در خودش ذخیره کند، برگرداند. وقتی که شیئی در خارج الآن وجود ندارد و باید زمان سپری بشود پس قبل از آن چشم نمی‌بیند.

من الآن از شما یک سؤال می‌کنم؛ الآن فرض کنید که ساعت هشت و بیست دقیقه است. آیا الآن چشم شما مرا در هشت و ۲۵ دقیقه می‌بیند؟ نه. الآن چشم شما دارد مرا در هشت و بیست دقیقه می‌بیند.

آیا هشت و ۲۵ دقیقه من اصلاً در اینجا هستم که چشم شما ببیند؟! احتمال دارد نباشم! یک دقیقه به هشت و ۲۵ دقیقه می‌گذارم از اینجا درمی‌روم! می‌گویم: بمانید اینجا ما رفتیم! مثل خیلی روزهای دیگر! پس شما مرا در هشت و ۲۵ دقیقه نمی‌بینید یااینکه فرض کنید آنچه را که در هشت و ۲۵ دقیقه چشم شما مرا می‌بیند، آیا همان چشم، هشت و بیست دقیقه، پنج دقیقهٔ قبل را هم می‌بیند؟! نه دیگر آن را نمی‌بیند. آن رفت. کجا رفت؟! کجا رفت؟! آنی که می‌آید از کجا می‌آید؟! ما می‌گوییم که الآن که هشت و بیست دقیقه است، سه دقیقهٔ دیگر یک واقعه‌ای اتفاق می‌افتد و آن حضور ما در این اتاق است و چشم به‌واسطهٔ مواجههٔ با این حضور در این زمان خاص، به یک مسائلی اطلاع پیدا می‌کند. آن واقعیتی که در سه دقیقهٔ دیگر اتفاق می‌افتد، کجا بوده که اتفاق می‌افتد؟! صحبت بنده این است. ببینید! خیلی دارم مسئله را نزدیک می‌کنم! چون یقین داریم بر اینکه ـ حالا یقین داریم یعنی [ظن قریب به یقین] داریم نه‌اینکه یقین داریم. آدم از ده ثانیه بعد خودش هم اطلاع ندارد ولی برحسب ظاهر می‌گوییم ـ به

ساعت هشت و ۲۵ دقیقه هم می‌رسیم. می‌رسیم یا نه؟! خب صبر کنید الآن دو دقیقهٔ دیگر می‌رسیم دیگر. الآن هشت و ۲۳ دقیقه است. اینکه ما در هشت و بیست و ۲۵ دقیقه می‌رسیم، ما کجا هستیم؟! در چه فضایی هستیم که بعد به آن می‌رسیم؟! نیستیم و بعد هست می‌شویم یا هستیم و برای ما انکشاف پیدا می‌شود؟! ما هستیم! ما در هشت و ۲۵ دقیقه هستیم ولی اطلاع نداریم! وقتی که هشت و ۲۵ دقیقه شد، هان حالا چشم دید! همین حالتی را که شما در هشت و بیست دقیقه داشتید، این را در هشت و ۲۵ دقیقه ادراک می‌کنید. هردو ادراک می‌بینید یکی است. همین حالتی را که در هشت و ۲۵ دقیقه شما با آن مواجه هستید همان شعور و ادراک را در هشت و بیست دقیقه داشتید. همان را می‌بینید که با هشت و ۲۵ دقیقه یکی بود.

اعتباری بودن زمان!

شما سه دقیقه پیش مرا دیدید یا نه؟! چه فرقی کردم؟! هیچ! احساستان یکی است و شعورتان یکی است! می‌گویید که سه دقیقه پیش چیست؟ از اینجا می‌فهمیم که زمان یک امر اعتباری است و امر واقعی

نیست. البته بحث اعتباریت زمان بعداً می‌آید. زمان امر واقعی نیست. آنچه که هست چیست؟! خودِ حضور اعیان خارجی است. از اینجا شما باید متوجه بشوید که آن استدلال عدم انفکاک بین علیت و معلولیت سر جای خودش باقی است.

الآن صور مثالی هست و در صورت مثالی حرفی نداریم چون داریم می‌بینیم؛ ارباب کشف شهودشان را می‌بینند، افراد عادی هم خواب و منامات و اینها را می‌بینند یا فرض کنید در مراتب بالاتر، به یک نحو دیگری از معانی برایشان می‌آید که آن دیگر خیلی مرتبهٔ بالاست. انچه را که می‌بینند واقعیت است. مسئله، مسئلهٔ واقعیت است! حالا که دارند می‌بینند، نبود را بود می‌بینند؟! اینکه محال است! چطور ممکن است انسان عدم را وجود ببیند؟! این محال است! خدا هم نمی‌تواند ببیند، چه رسد به بندگانش! عدم، عدم را موجود ببیند! اینکه باهم متناقض هستند. عدم یعنی عدم و وجود هم یعنی وجود! معدوم یعنی معدوم و موجود هم یعنی موجود! این دو که با همدیگر در تناقض هستند، چطور شما از یک امر عدمی، یک حقیقت وجودیه را شعور

می‌کنید؟! عدم است! نیست! چطور شما از یک امر عدمی یک حقیقت وجودیه را در خود احساس می‌کنید؟! مسّ و لمس می‌کنید و آن اتحاد علمی با آن برقرار می‌کنید؟! این چطور ممکن است؟! این به همین جهت است که شما نفستان با آن امر وجودی که ۲۵ دقیقه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، با همدیگر اتحاد دارد. آن را شما می‌بینید و به‌حساب ذهنیت خودتان می‌گذارید. البته برای کسانی که این قضیه برایشان باز شده است، نه برای ما؛ چشم ما همین چشم ظاهر است ادراک و مسیر ادراک ما همین مسیر ظاهر است اما برای کسانی که حالا یا در خواب باشد یا فرض کنید به‌عنوان شهود باشد [باز شده است] مثل امام علیه‌السّلام.

مصداق غلبهٔ احساسات بر عقل

پیغمبر در مسجد نشسته بودند و رو کردند به ابابکر و گفتند که این شمشیر را بگیر و برو و آن شخصی که در بیرون مسجد هست به قتل برسان. پیغمبر که چشمش شخصی را نمی‌بیند! آیا می‌شود؟ هرچه هم چشم یک نفر قوی باشد، از بوعلی هم قوی‌تر باشد که دوازده‌دهم و سیزده‌دهم بود که اصلاً

نیست و وجود ندارد، خیلی باشد یازده‌دهم است، بالأخره از دیوار به این کلفتی و آن‌قدری که دیگر رد نمی‌شود! چشم که موج نیست بیاید پشت دیوار را ببیند. چطور پیغمبر گفتند: فلان شخص پشت دیوار هست؟! از کجا فهمیدند؟! گفتند: برو پشت دیوار هست! او رفت‌وآمد و گفت: یا رسول الله او داشت نماز می‌خواند! آدمِ نمازخوان را که نمی‌کشند! حضرت فرمودند: خیلی خب. عمر تو برو! شمشیر را به او دادند و او هم رفت بیرون و دید دارد نماز می‌خواند. گفت: رفتم دیدم دارد نماز می‌خواند!

ببینید این غلبهٔ احساسات است! این را می‌گویند: غلبهٔ احساسات بر عقل! پیغمبر گفته که برو بکش. آیا گفته که نمازخوان را نکش؟! آیا گفته که مصلّی را نمی‌شود کشت؟! آیا این را هم گفته است؟! برو این را ازبین ببر.

بعد حضرت شمشیر را به علی دادند و گفتند: یا علی تو برو. وقتی حضرت رفت، دید کسی نیست. آن‌وقت حضرت فرمودند: اگر این ازبین می‌رفت دیگر بعد از من دو نفر اختلاف نمی‌کردند.

این همان جریان رئیس خوارج و اینها بود که

نهروان راه انداخت. این پیغمبر که الآن دارد خبر می‌دهد از کجاست؟!

پیغمبر در مدینه نشسته است و دارد جنگ موته را برای مردم گزارش می‌کند؛ الآن علَم در دست زید بن حارثه است بعد دست عبدالله بن جعفر است، بعد دست زید می‌افتد، این افتاد و آن یکی علم را برداشت و... اینها دارند می‌جنگند و یکی‌یکی می‌افتند و شهید می‌شوند. این‌طرف پیغمبر دارد گزارش می‌دهد! مثل پخش زنده است؟! آیا دیده‌اید؟! فوتبال را وقتی پخش می‌کنند تا صبح نگاه کرده‌اید؟! تا صبح فوتبال تماشا [کرده‌اید]؟! کلاهی سر ما رفته است که...! پخش زنده و فلان و این حرف‌ها! توپ در دروازه می‌رود و این در خانه‌اش کف می‌زند و بالا می‌پرد!

پیغمبر در مدینه نشسته است و دارد جنگ موته را گزارش می‌کند. حالا برفرض چشم یکی بتواند پشت دیوار را ببیند. مدینه کجا و سرحدّات رم کجا؟! چند کیلومتر فاصله است؟! پیغمبر با چشم عیناً دارد بیان می‌کند! مو نمی‌زند! ترکیب و مونتاژ

هم نمی‌کند بلکه همان را که دارد می‌بیند می‌گوید.

مگر پیغمبر به امیرالمؤمنین نفرمود: دارم می‌بینم که تو در محراب به نماز ایستاده‌ای ـ در روز ماه رمضان ـ و شقی‌ترین این امت بلند می‌شود و تو را به شهادت می‌رساند؟! پیغمبر فرمود: «**کأنّی بک**»! «**کأنّی بک**» یعنی دارم می‌بینم. مثل اینکه من دارم شما را می‌بینم، این‌طوری منظور است! دارم تو را می‌بینم. «**کأنّی بک**» یعنی دارم می‌بینمت داری نماز می‌خوانی. نماز نافله! همان محرابی که کنار محراب اصلی است، نه محراب اصلی. آنجا امیرالمؤمنین شهید شدند و آنجا خوب است که آدم برود. بزرگان آنجا را در مسجد کوفه خیلی تأکید می‌کردند!

اینکه پیغمبر می‌فرماید: «**کأنّی بک**»؛ من دارم می‌بینم، چه را می‌بینم؟! هنوز چیزی اتفاق نیفتاد! باید سی‌سال بگذرد! سی‌سال! ـ حالا اگر سال آخر حیات پیغمبر باشد ـ سی‌سال بیشتر باید بگذرد تا این قضیه اتفاق بیفتد. چطور پیغمبر قضیه‌ای را که اتفاق نیفتاده دارد می‌بیند؟! واقعیت دارد. اگر نداشته باشد که نمی‌بیند! دارد می‌بیند!

مرحوم سید هم همین را می‌فرمایند که تحقق

صور علمی؛ ـ البته من آن صورت مثالی را هم اضافه کردم، به‌عنوان واسطهٔ بین آن صورت علمی و [عینی] ـ تحقق صورت علمیه، ملازم با تحقق صورت عینیه است منتها صورت عینیه در رتبهٔ صورت علمی نیست. خب بله درست است و ما این را قبول داریم ولی ملازم است مثل اینکه بگوییم: صور علمیهٔ اعیان خارجی با علم باری به ذات خود ملازم است ولکن آن در آن رتبه نیست! خب بله درست است؛ علم باری به ذات خود، در رتبهٔ علیت هست و از ذات منفک نمی‌شود. پس علم باری به اعیان خارجی هم از آن ذات منفک نمی‌شود! نتیجه چه شد؟ تا ذات باری، ذات باری بود، صور اعیان خارجی هم بود. ببینید! چه راحت آمدیم و این مسئله را بیان کردیم. این مطلب را مرحوم سید به این کیفیت بیان کردند.

آنچه که در اینجا اشکال بود و در جلسهٔ قبل عرض کردم این بود که مرحوم سید می‌فرمایند: چه تحقق آن صور در آزال باشد یا در آباد باشد... بنده در اینجا عرض کردم که در آباد بودنش محلّ نظر

است زیرا اگر ما به ثبوت آن صور و اعیان اعتراف کنیم دیگر أبدیت در اینجا نمی‌تواند معنا پیدا بکند! فقط تحقق در جنبهٔ اول، تحقق عینی و تحقق خارجی بوده است!

أللهم صل علی محمد و آل محمد